

برای مشاهده سایر
مطالب کلیک کنید

بسم الله الرحمن الرحيم حکایات و شفایافتگان با توسل حضرت زینب (س)

۱- برطرف شدن حاجت یک هندی

یکی از علمای بزرگوار می گوید: متولی حرم حضرت زینب (س) فرمود: یک روز یک هندی آمد جلوی صحن حضرت زینب دستش را دراز کرد و چیزی گفت . دیدم یک سکه طلایی در دست او گذاشته شد. رفتم پیشش و گفتم : این سکه را با پول من عوض می کنی . مرد هندی با تعجب گفت : برای چه ؟ گفتم : برای تبرک . با تعجب گفت : مگر شما از این سکه ها نمی گیرید من بیست سال است که هر روز یک سکه می گیرم و در شهر شام زندگی می کنم . (۱)

۲ - نتیجه احترام یک سنی به زینب (س)

یکی از شیعیان ، به قصد زیارت قبر بی بی حضرت زینب (س) از ایران حرکت کرد تا به گمرک ، در مرز بازرگان ، رسید. شخصی که مسئول گمرک بود، پیر زن را خیلی اذیت کرد و به شدت او را آزار روحی داد. مرتب سؤال می کرد: برای چه به شام می روی ؟ پولهایت را جای دیگر خرج کن . زن گفت : اگر به شام بروم ، شکایت تو را به آن حضرت می کنم . گمرکچی گفت : برو و هر چه می خواهی بگو، من از کسی ترسی ندارم .

زن پس از اینکه خودش را به حرم و به قبر مطهر رساند، پس از زیارت با دلی شکسته و گریه کنان عرض کرد: ای بی بی ! تو را به جان حسین

ات انتقام مرا از این مرد گمرکچی بگیر.

زن هر بار به حرم مشرف می شد، خواسته اش را تکرار می کرد. آن

شب در عالم خواب بی بی زینب (س) را دید که آن را صدا زد.

زن متوجه شد و پرسید: شما کیستید؟

حضرت زینب (س) فرمود: دختر علی بن ابی طالب (ع) هستم، آیا از

این مرد شکایت کردی؟

زن عرض کرد: بله، بی بی جان! او به واسطه دوستی ما به شما مرا

به سختی آزار داد من از شما می خواهم انتقام مرا از او بگیرید.

بی بی فرمود: به خاطر من از گناه او بگذر.

زن گفت: از خطای او نمی گذرم.

بی بی سه بار فرمایش خود را تکرار کرد و از زن خواست که گمرکچی

را عفو کند و در هر بار زن با سماجت بسیار بر خواسته اش اصرار ورزید.

روز بعد زن خواسته اش را دوباره تکرار کرد. شب بعد هم بی بی را در

خواب و به زن فرمود: از خطای گمرکچی بگذر.

باز هم زن حرف بی بی را قبول نکرد و بار سوم بی بی به او فرمود: او

را به من ببخش، او کار خیر کرده و من می خواهم تلافی کنم.

زن پرسید: ای بانوی دو جهان! ای دختر مولای من، این مرد گمرکچی

که شیعه نبود، این قدر مرا اذیت کرد، چه کاری انجام داده که نزد شما

محبوب شده است؟

حضرت فرمود: او اهل تسنن است، چند ماه پیش از این مکان رد می

شد و به سمت بغداد می رفت. در بین راه چشمش به گنبد من افتاد،

از همان راه دور برای من تواضع و احترام کرد. از این جهت او بر ما حقی

دارد و تو باید او را عفو کنی و من ضامن می شوم که این کار تو را در

قیامت تلافی کنم .

زن از خواب بیدار شد و سجده شکر را به جای آورد و بعد به شهر خود مراجعت کرد.

در بین راه گمرکچی زن را دید و از او پرسید: آیا شکایت مرا به بی بی کردی ؟

زن گفت : آری اما بی بی به خاطر تواضع و احترامی که به ایشان کردی ، تو را عفو کرد. سپس ماجرا را دقیق بازگو کرد.

مرد گفت : من از قوم قبیله عثمانی هستم و اکنون شیعه شدم .
سپس ذکر شهادتین را به زبان جای کرد(۲)

۳ - شفای یک جوان

مردی مصری نقل می کرد: روزی در حجره بودم ، زنی باوقار و با حجاب و متانت نزد من آمد و متاعی طلب کرد. سؤ ال کردم : مادر! چرا پریشانی ؟

عرض کرد: ای جوان مصیر! یک فرزند بیشتر ندارم ، آن هم به مرض سل مبتلا شده و تمام پزشکان از درمان او عاجز مانده اند حالا آمده ام و آذوقه ای مهیا کنم و به وطن باز گردم .

مردی مصری گفت : می شود امشب را در منزل ما مهمان شوی ، تا من هم طبیبی سراغ دارم و فرزند تو را نزد او می برم ، زن رفت و پسر را آورد و گفت : من هر چه طبیب بوده بردم . مرد مصری رفت در مقام حضرت زینب (س) در مصر، و طولی نکشید برگشت و به زن گفت :
آماده باش برویم .

وقتی که زن با فرزند خود به همراه مرد مصری وارد حرم حضرت زینب

کبری (س) شدند، زن تعجب کرد و گفت: این جا که کسی نیست .
چون این زن مسلمان نبود و به این چیزها عقیده نداشت ، ولی مصری
گفت : شما برو و استراحت کن .

زن در گوشه حرم خوابش برد. اما مرد مصری وضو گرفت و جوان را به
همراه یک روسری به حرم بسته و شروع به عبادت نماز و دعا و
التماس کرد. ناگهان دید مادر جوان که خوابیده بود، بیدار شد و نزد
جوان آمد و بی اختیار گریه کنان دنبال در ضریح می گردد و جوانش بلند
شد و با مادر مشغول زیارت ضریح و حرم مطهر بی بی شدند. مرد
مصری مرتب سوال می کرد که چه شده ؟

زن جواب داد: خواب بودم ، دیدم زن جوانی وارد ضریح شد که دستش
را به پهلوی گرفته بود. وقتی وارد شد، خانم مجلله ای که در حرم بود،
دست و پاهای او را بوسید و به بی بی فرمود: ای نور چشم من ! این
جوان مسیحی را در خانه ات آورده اند، دست خالی بر مگردان .
گفت : مادر! خدا را به جان شما قسم دادم تا حاجت این را روا کند.

یک وقت دیدم که مادر وارد جایی شد که همه در پیش پای او برخاسته
و حضرت فاطمه (س) فرمود: یا جدا، یا رسول الله ! در خانه زینب آمده
، و رسول خدا (ص) از خدا خواست تا جوان را شفا عنایت فرماید.(۳)

۴ - شفای پسری که از بام سرنگون شده بود

مرحوم سید کمال الدین رقیعی ، که زمانی مسئولیت واحد
تأسیسات و برق صحن مقدس حضرت زینب (س) را به عهده داشت ،
برای یکی از دوستان خود چنین تعریف می کرد:

روزی پسری به نام ((صاحب)) مشغول چراغانی مناره های حرم

حضرت زینب (س) برای جشن مبعث بود که از بالای پشت بام به وسط حیاط صحن سرنگون شد. مردم جمع شدند و بلافاصله او را به بیمارستان عباسیه شهر شام منتقل کردند و به علیت حال بسیار وخیم او، توسط پزشکان بستری شد.

خود او نقل می کند: هنگامی که در روی تخت دراز کشیده بودم ، ناگهان بی بی مجله ای دست یک دختر کوچک را گرفته و آن دختر فرمود: اینجا چه می کنی ؟ بر خیز و برو کارت را انجام بده . و باز ادامه داد: عمه جان ! بگو برو و کارش را انجام بدهد. بی بی اشاره فرمود: برو کارت نیمه تمام مانده . من که ترسیده بودم ، با همان لباس بیمارستان از روی تخت بلند شدم و فرار کردم . در خیابان افرادی که مرا آورده بودند با تعجب از من پرسیدند: اینجا چه می کنی ؟ و چرا از بیمارستان بیرون آمدی ؟ من شرح واقع را گفتم و خلاصه ، این واقعه ، مشهور آن زمان شهر شام شد.(۴)

۵ - یهودی و طلب فرزند از زینب (س)

نقل می کنند: در بروجرد مردی یهودی بود به نام یوسف ، معروف به دکتر. او ثروت زیادی داشت ولی فرزند نداشت . برای داشتن فرزند چند زن گرفت ، دید از هیچ کدام فرزندى به دنیا نیامد. هر چه خود می دانست و هر چه گفتند عمل کرد، از دعا و دارو، اثر نبخشید. روزی مایوس نشسته بود، مرد مسلمانی نزد او آمد و پرسید: چرا افسرده ای ؟ گفت ، چرا نباشم ، چند میلیون مال و ثروت برای دشمنان جمع کردم ! من که فرزندی ندارم که مالک شود. اوقات وارث ثروت من می شود. مرد مسلمان گفت : من راه خوبی بهتر از راه تو می دانم . اگر

توفیق داشته باشی ، ما مسلمانان یک بی بی داریم ، اگر او را به جان دخترش قسم بدهی ، هر چه بخواهی ، از خدا می خواهد. تو هم بیا مخفی برو حرم زینب (س) و عرض حاجت کن تا فرزنددار شوی . می گوید: حرف این مرد مسلمان را شنیدم و به طور مخفی از زنها و همسایه هایم و مردم با قافله ای به دمشق حرکت کردم . صبح زود رسیدیم ، ولی به هتل نرفتم ، اول غسل و وضو و بعد هم زیارت و گفتم : آقا یا رسول الله ! دشمن تو و دامادت در خانه فرزندت برای عرض حاجت آمده ، حاشا به شما بی بی جان ! که مرا ناامید کنی . اگر خدا به من فرزندی دهد، نام او را از نام ائمه می گذارم و مسلمان می شوم . او با قافله برگشت . پس از سه ماه متوجه شد که زنش حامله است ، چون فرزند به دنیا آمد و نام او را حسین نهادند و نام دخترش را زینب . یهودیها فهمیدند و اعتراضها به من کردند که چرا اسم مسلمانها را برای فرزندت انتخاب کردی . هر چه دلیل آوردم نشد قصه را بازگو کردم ناگهان دیدم تمام یهودیهایی که در کنار من بودند با صدای بلند گفتند: ((اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله)) و همه مسلمان شدند.(۵)

۶ - درک عظمت اهل بیت (ع)

زمانی که اهل بیت (ع) را با آن وضع ناراحت کننده و بدون پوشش مناسب ، سوار شتران برهنه وارد شام نمودند و مردم به آنها می نگریستند و برخی آنان را مورد اذیت و آزار قرار می دادند، یکی از شیعیان از دیدن این منظره بسیار ناراحت شد و تصمیم گرفت خود را به امام سجاد (ع) برساند، ولی موفق نشد. خود را خدمت حضرت زینب

(س) رسانید و عرض کرد: ای پاره تن زهرا! شما از کسانی هستید که جهان به خاطر و وجود شما آفریده شده، متحیرم که چرا شما را به این صورت می بینم.

حضرت زینب (س) با دست مبارک اشاره به آسمان نمود و فرمود: آن جا را بنگر تا عظمت ما را درک نمایی. آن شخص نگاه می کند، ناگاه لشکریان زیادی را میان زمین و آسمان مشاهده می نماید که از کثرت به شماره نمی آید و همچنین مشاهده می کند که جلو اهل بیت (ع) کسی ندا می دهد که چشمهای خود را از اهل بیتی که ملایکه به آنها نامحرم هستند، بپوشانید. (۶)

۷ - نفرین زینب (س) در حق بحر بن کعب

بحر بن کعب (یا ابجر) را آوردند ابراهیم رو به او گفت: راست بگو، در روز عاشورا چه کردی؟ وای بر تو باد! ابجر گفت: کاری انجام نداده ام، فقط روسری زینب را از سرش گرفتم و گواشواره ها را از گوشش کندم، به حدی که گوشه‌هایش را پاره نمود...

ابراهیم در حالی که گریه می کرد گفت: وای بر تو! آیا چیزی به تو نگفت.

ابجر گفت: چرا، او به من گفت: خداوند دستها و پاهاى تو را بشکند و با آتش دنیا قبل از آخرت تو را بسوزاند! ابراهیم رو به او کرد و گفت: ای وای بر تو! آیا از خدا و رسول خدا (ص) خجالت نکشیدی و رعایت حال جد او را ننمودی؟ آیا هرگز دلت به حال او نسوخت و به حال او رقت و رافت نیاوردی؟

ابراهیم گفت : دستهایت را جلو بیا. او دسته را جلو آورد. در همان لحظه دستور داد آنها را قطع کنند. سپس ابراهیم پاهای او را نیز قلم نمود و چشمان او را بیرون آورد و با انواع عذاب و شکنجه ها به درک واصل ساخت .

۸ - سکوت محض در هنگام خواندن خطبه

در دروازه کوفه در آن ازدحام و شلوغی که صدا به کسی نمی رسد، زینب (س) می خواست حق را ظاهر کند و خطبه ای انشاد فرماید. هیچ کس گوش نمی کرد. سر و صدای لشکر و هیاهوی تماشاچیان و هلهله ایشان نمی گذاشت صدا به کسی برسد که ناگاه به قوه ولایت اشاره فرمود: ((اشارت الی الناس ان اسکتوا فارتدت الاصوات و سکت الاجراس)) ساکت شوید! همه صداها گرفته شد، بلکه به همان اشاره زنگهای گردن اسبها و قاطرها و شترها ایستاد و در یک سکوت محض خطبه غرایش را انشاد فرمود و حق را ظاهر ساخت (۷)

۹ - متوسل شوید، مایوس نمی شوید

هرکه را حاجتی باشد، دنیوی و اخروی ، هر گاه متوسل به خانه آن مظلومه شود، مایوس نخواهد شد؛ چرا که انجام مقاصد از قبیل رحمت اند و اعطای هر مطلبی ، رحمتی است خاص . و چون آن مکرمه ، عالم به رحمت ، و قادر بر اعطای هر گونه موهبات می باشد، چگونه ممکن است کسی در خانه او روی برد و مایوس گردد؟ با آن جود و کرم که جلی خانواده محمدی بوده؟! با اینکه

هر یک از صدماتی را که متحمل شد، مکافاتنی دنیویه و مثنویاتی اخرویه دارد، که محتاج به تفصیل می باشد و آن منافی با غرض است . ولی اجمالاً این مکرمه در این عالم از علایق خود دور مانده زیرا کسانی را که از علاقه خود در این عالم دور افتاده اند هر گاه به او متوسل شوند - احتراماً لها- به علایق خود رسند.(۸)

۱۰ - اولین سفر به شام

حاج سید حسن ابطحی گوید: در سفری که به شام رفتم ، با ماشین شخصی با خانواده ام همسفر بودیم . حدود دویست کیلومتر که به شام مانده بود، عیبی در موتور ماشین پیدا شد که به هیچ وجه روشن نمی شد. در این بین ، آقا مهدی در بیابان با ماشین بنزش پیدا شد و با کمال محبت ماشین ما را بکسل کرد و به شهر شام آورد، ولی از این موضوع خیلی ناراحت بودم و به حضرت زینب (س) عرض کردم ! چرا ما با این وضع در سفر اول وارد شام شدیم ؟! شب در عالم رؤیا خدمت حضرت زینب (س) رسیدم ، حضرت در جواب من فرمودند: آیا نمی خواهی شباهتی به ما داشته باشی ؟ مگر نمی دانی ما در سفر اولی که به شام آمدم ، اسیر بودیم و چه سختی ها کشیدیم ؟ تو هم چون از ما هستی (و سید هستی) باید در اولین سفری که به شام وارد می شوی اسیروار وارد شوی .(۹)

۱۱ - توسل به زینب کبری (س)

مرحوم بهبهانی ، بانی شبستان مسجد نقل می کرد. پدرم قبل از تمام شدن کار شبستان مسجد، به مرض موت مبتلا شد و در آن حال وصیت نمود که ((مبلغ دوازده هزار دینار حواله را صرف اتمام

کار مسجد نمایند).

زمانی که فوت کرد، به منظور احترام به پدر و اشتغال به مجالس
ترحیم ،

چند روزی کار ساختمان تعطیل شد. شبی در عالم خواب پدرم را دیدم
که به من گفت : چرا کار مسجد را تعطیل کردی ؟ گفتم : به منظور
احترام به شما و اشتغال به مجالس تحیمتان . در جوابم گفت : اگر
می خواستی برای من کاری بکنی ، نباید کار ساختمان مسجد را
تعطیل می کردی .

زمانی که بیدار شدم تصمیم به اتمام کار ساختمان مسجد نمودم به
این منظور بای حواله دینارهایی که پدرم در وصیت خود عنوان کرده بود
وصول کرده و از آن مصرف می نمودم . اما هر چه بیشتر جست و جو
می کردم حواله ها پیدا نمی شد هر جا که احتمال وجود حواله ها می
رفت گشتم ، اما خبری از حواله ها نبود. سرانجام در حالی که بسیار
ناراحت بودم به مسجد رفته و متوسل به حضرت زینب (س) شدم و
خدا را به حق آن ساعتی که امام حسین (ع) و زینب (س) از یکدیگر
وداع نمودند قسم دادم . ناگهان خوابم برد.

پس از مدتی بیدار شدم و دیدم همان ورقه ای که حواله ها داخل آن
بود کنار من است از همان ساعت کار مسجد را ادامه دادم تا به اتمام
رسانیدم و همیشه این کرامت را برای دیگران نقل می کنم . (۱۰)

پی نوشتها:

۱- داستانهای شگفت شهید دستغیب ص ۵۲.

۲- تحفة الذاکرین و اسرار و الشہادة ، ص ۷۵.

۳- سوگنامه آل محمد، ص ۳۷۷ و ۳۷۸.

۴-داستانهای شگفت آیه الله دستغیب ص ۱۶۸

۵-کرامات الحسینیه ، ص ۵۵ - ۵۷.

۶-ریاحین الشریعه ج ۳ ص ۱۶۰

۷-۱- زندگانی فاطمه زهرا و زینب (س) ص ۱۶

۸-فروغ تابان کوثر ص ۳۶۳

۹- ۳- شب های مکه ابطحی ، ص ۱۵۵

۱۰-این کرامت را خانم مرضیه نقل کرده است